

مجلهٔ فکاهی

ملا نصرالدین

شمارهٔ هفتم

اردی بهشت ماه

نام نشریه: ماهنامهٔ فکاهی ملانصرالدین
قراره خیر شکمش هم سیاسی باشه و هم مخالفات، به حد قوه!

همهٔ کارهاش را خودم تنهایی کردم. خودم کی‌ام؟
حیدر سهیلی اصفهانی

شمارهٔ هفتم، سال یکم

غرهٔ اردی‌بهشت ماه ۱۳۹۸

فهرست مندرجات





دوکلوم حرف جیز

استیکر و اسپیکر و غیره و ذلک!



بچه‌ها ور داشتن، واسهٔ روز پدر واسم موبایل خریدن! هر چی گفتم: آخه موبایل واسه چیمه؟ می‌گن بشمون متلک اینداختی که روز پدر، واسم جواب می‌خرین؟

والله جوراب بهتره! بالله جوراب بهتره! وقتی از خود آدم پول بگیرن واسش هدیه بخرن، هر چی ارزون‌تر بهتر!

هیچی، این "ماس‌ماسک" را یخته نیگا نیگا کردم، بالا پایینش کردم، دیدم سر در نیاوردم، گذاشتمش رو طاقچه... یه کاره دختر کوچیکه گیر داد که بابا، چرا استفاده نمی‌کنی؟ بشش گفتم: "دختر، من و چه به این قرطی بازی‌ها؟" گفت:"نه، مرغ یه پا داره، می‌باس بری کلی شبکه مبکهٔ اجتماعی هست و از این چیزها..."

بشش گفتم: "باشه! خودت درست کن، من می‌رم ببینم چیه؟"

رفت از من با موبایلش عکس گرفت. خواستم خوش تیپ شم. اخم‌هام تو هم بود، بیشتر کردمش تو هم محض ابهت! شد یه چیزی! با کلاه شاپو، دماغم افتاده بیرون عین کوفته تبریزی، جهنم و ضرر، گذاشت یه جایی به اسم پیس پوک، میس پوک، از همین اسم‌ها! بعد موبایل رو بشم داد و گفت بخون خوبه... خودت هم اگه تجربه‌ای داری بنویس ملت یاد بگیرن... تخم سگ، فهمیده بود نقطه ضعف من همین چیزهاست که مردم را نصیحت کنم. من هم خر شدم. رفتم یخته چرخیدم. دیدم یکی می‌گه: "ای روزگار، کاشکی می‌مردم و ننه‌ام پسم نمی‌انداخت." یکی دیگه نوشته بود: "یک عده‌ای هستن اون بالا مالاها، استغفرالله توبه، دزدی مزدی می‌کنن، نمی‌دن مردم بخورن!"

والله بنده که خبر نداشتم. عجب مملکتیه ها؟

بعدش هم یکی فوش داده به این، یکی دیگه، فوش خوار و مادر را کشیده بود به اون! یکی گفته بود: "اون اسمش رو نبر که چهل سال پیش کله پا شد، بهتر بود." می‌گفت: "او وقت‌ها، وضع خیلی خوب بوده، ملت پول پارو می‌کردن. هر چی نیگا کردم دیدم به زور سنش به بیست سال می‌رسه، از کجا می‌دونه؟ لابد برا ملت خوب بوده! برای من که فرقی نمی‌کرد. اون وقت فقیر بی‌چاره بودم، حالاش هم همینم.

هیچی رد شدم.

دیدم یکی، عکس گل گذاشته، یه شمع کنارش، یه پروانه هم دورش می‌چرخه. زیرش هم نوشته که ننه‌ام مرده... راستش، یاد ننهٔ مرحوم خودم افتادم کلی گریه کردم. بعدش هم دستمال یزدیمو در آوردم چشمام و دماغم رو تمیز کردم. یه فاتحه واسه ننه‌اش و ننهٔ خودم و کل اموات خوندم. بعد موندم چی کار کنم! داد زدم:

"زری! این بابا ننه‌اش مرده، چی براش بذارم؟"

گفت: "اسپیکر!"

گفتم: "اسپیکر دیگه چیه؟"

اومده هرهر به خنده که: "اسپیکر نه! استیکر!"

یه چیزی نشونم داد، دور از جون، عین "بیلاخ"! آهانا!

بشش گفتم: "بیلاخ تحویل ننهٔ مَرده بدم، ننه مرده؟ بچه بودم سر تیمچه، یکی بیلاخ حوالهٔ یکی دیگه داد، با قداره دستش رو انداخت."

افتاده به هر هر و کر کر که "نه بابا! این لایکه... خارجی‌ها محض پسند می‌زنن!"

بشش می‌گم: "آخه دختر! خارجی جماعت شاید بیلاخ دلش بخواد، این که خارجی نیست بدبخت! مال همین مملکته..." دردسرتون ندم، گیر دادم سه پیچ، گفتم یه چیز دیگه بگو... گفت: "خیلی خب! انگشت رو روی استیکرها نگه دار، چیزهای دیگه میاد، مثل گریه و خنده و از این جور چیزها." من هم اعصاب نداشتم، درست کنار خنده، یه کله بود داشت گریه می‌کرد. همون رو زدم. چون ناسلامتی، من هم گریه کرده بودم. الکی که نگفتم. بعدش هم موبایل رو گذشتم رو طاقچه، سوار دوچرخه شدم و زدم به خیابون، به رفقا سر زدم.

فرداش ویرم گرفت برم ببینم واسه اون ننه مرده، دیگه چی نوشتن. تا با بدبختی پیداش کردم، دیدم: سر تا پا همش فوش و دری وری نوشتن، نمی‌دونم به کی! یکی نوشته کصافط

آشغال... اون یکی گفته آخه بی‌پدر اگه با مرده بد بودی، اقلا احترامش را نیگر می‌داشتی؟

گفتم یعنی چه؟ واسه چی دعوا شده؟

رفتم اون بالا دیدم یکی استیکر خنده گذاشته... عجب خرین بعضی‌ها! خب مگه مرض دارین؟ اگه با مرده بدین که حالا دیگه دستش از دنیا کوتاس، چرا... یهو چِشم افتاد به عکس خودم که یکی ورداشته بود گذاشته بود اون وسط، زیرش هم نوشته بود: دماغش رو نیگا کن کصافط آشغالِ بی‌شعور، عین بادنجون می‌مونه... یکی هم به کلا شاپوی من گیر داده بود. زکی! داد زدم: "زری بیا ببین این جا چه خبره؟"

زری بدو اومد و تا اومدم حالیش کنم، موبایلم رو گرفت، نیگا کرد. بعدش هم هر هر خندید و گفت: "بابا! واسه چی استیکر خنده گذاشتی؟"

گفتم: " گور پدر خودتو استیکر و پستیکر! من چه می‌دونم چیه؟ زدم روش داش گریه می‌کرد. من چی می‌دونم بعدش ویرش می‌گیره کر کر می‌خنده؟"

خودش بعد رفت استیکر را درست کرد و از طرف خودش یه چیزی نوشت و عذرخواهی کرد.

از اون روز به بعد، سراغ فیس و پیس و پوک و موک نرفتم. اگه کسی بمیره، مثل آدم می‌رم مراسم ختمش، بلند هم می‌گم: فاتحه مع الصلوات... دوست و فامیل هم باشه، اگه دلم سوخت، گریه می‌کنم. دلم هم نسوخت، قمبرک می‌گیرم و می‌شینم می‌تمرگم تا مراسم تموم شه. دیگه هم کاری به این قرطی‌بازی‌ها ندارم. شما هم برین رد کارتون که خربزه آبه! این چیزا واسه فاطی تنبون نمی‌شه..!

والسلام، ختم کلام

احمد آقا قاطی پاتی



اندر احوالات داخله



پول نفرت از پراید

با بالا رفتن نفرت عمومی از خودروهای تولید داخل، به ویژه پراید، این خودروها کم یاب شدند.

به گزارشِ مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، به نقل از تارنمای سایپا، عبدالله بابایی، نمایندهٔ ویژهٔ مدیر عامل سایپا، خاطر نشان کرد: با توجه به سیاست شرکت در افزایش تولید و عرضهٔ خودرو به بازار، طرح فروش فوری محصولات سایپا، از هفتهٔ گذشته در حال اجراست و ادامه خواهد یافت.

به عقیدهٔ کارشناسان امور، این میل به خرید خودروهای داخلی، نه ناشی از اشتیاق، بلکه ریشه در نفرتی دارد که خریداران از این تولیدات داخلی دارند. از این دیدگاه، هر قدر این نفرت افزایش یابد، میل به خرید هم افزایش خواهد یافت.

یکی از کارشناسان، در پاسخ به پرسشِ خبرنگار مجلهٔ ملانصرالدین، دربارهٔ علت ای استقبال روز افزون در عین افزایش قیمت و نیز در عین افزایش نفرت هیستریک و شدید، در حالی که دندان قروچه می‌کرد، گفت: «مردم مرض دارند!»

خبرنگار ما پاسخ داد: «بی‌اعصاب!»

سفر وزیر امور خارجهٔ پاکستان برای زمینه‌سازی سفر عمران خان

وزیر امور خارجهٔ پاکستان، برای زمینه‌سازی سفر نخست وزیر کشورش به ایران آمد و با خود طرحی با شش راه‌کار برای مبارزه با تروریسم حوالهٔ مسئولان ایرانی کرد.

به گزارش مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، ایشان طرحی داده‌اند که یک ستاد مشترک برای مبارزه با تروریسم نزدیک مرزهای ایران ایجاد شود و گشت‌زنی مشترک انجام شود. البته به شرطی که پولش را ایرانی‌ها بپردازند.

بعد دیواری در مرز چند صد کیلومتری ایجاد شود که البته آن هم پولش را ایرانی‌ها خواهند پرداخت. هلی‌کوپتر هم باید باشد که آن هم پولش... ایرانی‌ها..!

طرح خط لولهٔ صلح هم هست که آن هم قرار است با پول ایرانی‌ها ساخته شود و بسیار هم ضد تروریسم است و تا زمانی که پول گنده‌ای از قطری‌ها بگیرند و طرح خط لوله کان لم یکن شود، بسیار مؤثر خواهد بود.

به عقیدهٔ کارشناسان، فقط مشکل کوچکی می‌ماند و آن هم تشخیص این که چه کسی نقش تروریست را بر عهده خواهد داشت و چه کسی گشت‌زنی خواهد کرد و چه کسی، برای چند صد دلار ناقابل، جای مرزبانان ایرانی را به تروریست‌ها نشان خواهد داد و جزئیات دیگر که به خواست خدا، در جریان سفر عمران خان بررسی خواهد شد.

یک قدم جلو، چند قدم عقب

قائم مقام وزیر مسکن و شهرسازی در امور مسکن مهر، در مشهد اعلام فرموده‌اند که بیش از یک میلیون مسکن مهر در دوران دولت تدبیر و امید، به متقاضیان تقدیم شده است.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، با توجه به این که چند میلیون واحد مسکن و مهر هست که ساخته و نیمه ساخت متقاضی ندارد، باید دریافت که مشکل از مسکن مهر نیست، بلکه مشکل از پول آن است که متقاضیان ندارند و الا پول باشد، به حمدالله مسکن هم هست.

طبق این سخنِ جناب قائم مقام، مشکل از مردم است و نه از مسکن مهر! آن‌ها پول ندارند و همین، کارهای دولت را معطل گذاشته است.

اضافه بر این، هر بار که دولت مسکن مهر می‌سازد، توطئهٔ دشمنان طبیعی از راه می‌رسد که دوشادوش استکبار جهانی، در حال خراب کردن برنامه‌های دولت فخیمه است. پارسال زمین‌لرزه آمد و امسال، سیل... لابد سال دیگر هم قرار است شهاب سنگ از آسمان ببارد. لذا هی دولت یک واحد می‌سازد و هی این دشمنان طبیعی خیر ندیده، چند واحد خراب می‌کنند و همین شده که دولت یک گام به جلو می‌گذارد و نیروهای استکباری طبیعی دو یا چند قدم، ما را عقب می‌برند. الهی که جز جگر بزنند، ان شالله!

بیا درختاتون سرما نخورن

سرپرست ادارهٔ کل مدیریت بحرانِ استانداری تهران، بیانیه صادر فرمودند که اول اردی‌بهشت ماه، یک سامانهٔ بزرگ و کلفت، در حال آمدن به تهران است که کلی سرما و یخ‌زدگی به همراه می‌اورد و از کشاورزان پیرامونِ تهران هشدار داده‌اند که مواظب باشید درختان و محصولات شما سرما نخورند و به اصطلاح سرمازده نشوند.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، کارشناسان امور، کلی از ایشان تشکر کردند که این طور هشدار به موقع داده‌اند. چون کشاورزان تهرانی، حواسشان نبود هم کرسی را جمع کرده‌اند و هم منقل را و حالا گله‌مندند که چرا میان کشاورزان، زغال توزیع نمی‌شود. درآوردن منقل و لحاف کرسی و علم کردن بساط آن کاری ندارد، اما زغال به اندازهٔ کافی نیست تا منقل را روشن کرد. خصوصا که ایشان، خواسته‌اند مواظبِ آن شکوفه‌های کوچولو و نازنازی سر درختان باشند که تازه نوزادند و ممکن است که سرما بخورند. کشاورزان از این هم گله‌مندند که متاسفانه برای تهیهٔ سیسمونی جهت این نوزادگان و نوباوگان سردرخت، حواسشان به این قسم اوضاع و احوال جوی نبود و لحاف بزرگ تهیه نکرده‌اند که سر درختان بکشند تا این نی‌نی‌ها اذیت نشوند.

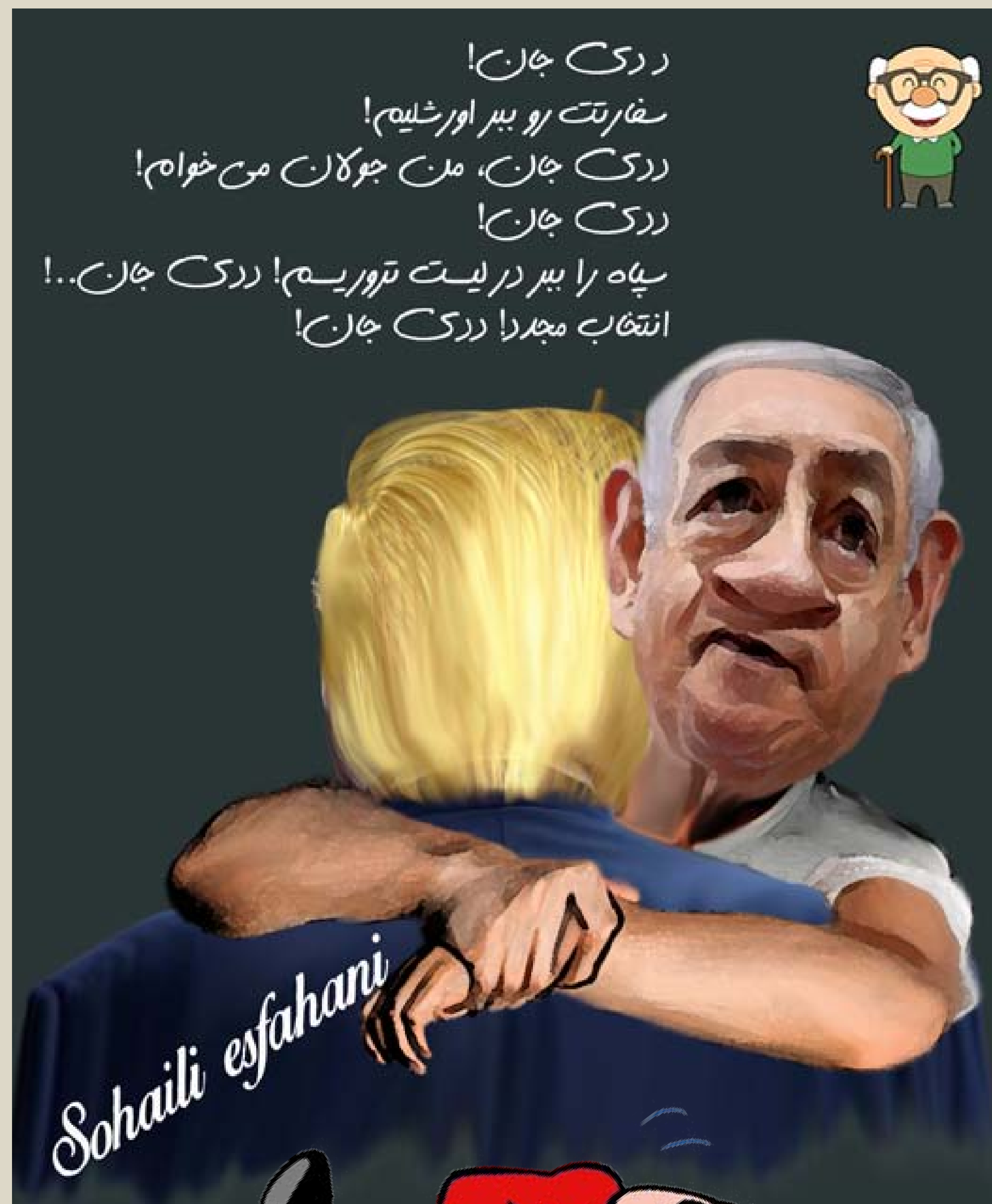
به همین جهت، با توجه به این اوضاع و درگیر بودن دولت و ملت، در ماجرای توطئهٔ سیل، دولت با مراجعه به قرارداد خود با حوزه‌های علمیه، ضمن برخورد شدید با کسانی که بی‌توجه به این وضعیت، همچنان نماز باران می‌خوانند و هی، برایمان از چپ و راست، سامانه‌های باران‌زا می‌فرستند، از حوزه‌ها بخواهند که نمازهای برعکس بخوانند و از خداوند خشکسالی بخواهند. اگر هم نماز و دعای این جوری ندارند، خب درست کنند تا ان شالله، این وضع ترسالی، به خشک‌سالی خوبی تبدیل شود.

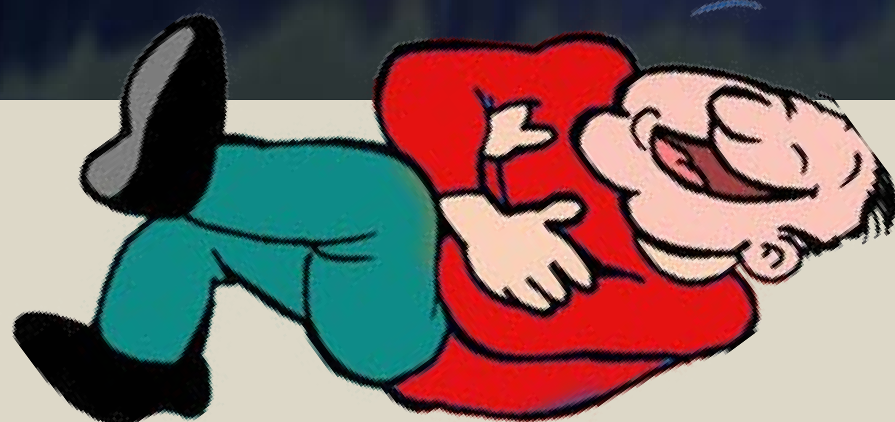
پخته کارتون!




این وضعه من گیر کردم!؟
Sohaili Esfahani


شوخی با تابلوی مستی نوح اثر میکلانژ
کاری از مجله فکاهی ملانصرالدین


ددی جان!
سفارتت رو ببر اورشلیم!
ددی جان، من جولان می‌خوام!
ددی جان!
سپاه را ببر در لیست تروریسم! ددی جان..!
انتخاب مجددا ددی جان!
Sohaili esfahani





خوانندگان ارجمند و گرامی، اگه بدونین این ماه، بنده چه کسانی را خفت کردم، ببخشید، گیر آوردم. خانم ترزا می، نخست وزیر انگلستان و یه خانوم دیگه، آنگلا مرکل، صدر اعظم آلمان! کجا؟ خب معلومه! رفتم توی صفحهٔ فیس‌بوکشون، اینقده کرم ریختم تا بلاخره جوابم را دادن و بعدش هم گیس کشون زیر پست‌هاشون... دست آخر، برای جلوگیری از آبروریزی، قبول کردن که در پیام خصوصی با من کنفرانس بدن... خخخخخ!

صفا: ترزا جون، واقعا شرمنده! اصلا قصد نداشتم که کلی کاربر فیس‌بوک سرت بریزن...



ترزا: همیشه همین جوریه! هیچ کدومتون اولش قصد ندارین..!

صفا: خیلی خب! خیلی خب! من که عذرخواهی کردم. اما ترزا! الکی الکی، دارین از اتحادیه خارج می‌شین، اون هم بدون هیچ توافق و قراردادی... فکر نمی‌کنی که خیلی بد باشه؟ آخ آخ! صدر اعظم آلمان داره تایپ می‌کنه..!

آنگلا: به درک! دارن می‌رن بیرون، اون وقت، امتیازاتی که می‌خوان بیشتر از وقتیه که عضو اتحادیه بودن!

ترزا: آنگلا جون! شما واقعا خیلی بی‌انصافین... آخه، یه قرارداد گمرکی کوچولو..!

آنگلا: کوچولو موچولو! آلان که عضو اتحادیه‌این، کلی باید هزینهٔ عضویت و غیره و ذلک را بپردازن... بعد حالا که می‌خواین برین بیرون، بدون خرج و مخارج، باید کلی امتیاز بگیرین؟ رو چه حساب!؟

ترزا: رو چه حساب؟ آنگلای عزیز، خیلی بی‌انصافی واقعا! بعد از اون همه عشق و محبت و لاو ترکوندن، حالا می‌خوای ما را بذاری هم قد و قوارهٔ چینی‌ها؟ پس تکلیف فرهنگ مشترک اروپایی و ..!

آنگلا: گور بابای فرهنگ اروپایی! بعد از اون همه دری وری و خط و نشون، تازه یاد فرهنگ اروپایی افتادی؟

صفا: ببین آنگلا! آخه قضیه فقط در حد یک قرارداد گمرکی ساده که نیست؟ اسکاتلند! ایرلند شمالی..!

ترزا: آره، آنگلا! اوضاع خیلی بی‌ریخته... اگه بری بایگانی وزارت مستعمرات سابق، نقشهٔ تجزیهٔ اقلا پنج کشور دنیا را پیدا می‌کنی... همین ایران را ما برنامه داشتیم به پنج کشور تجزیه کنیم. اما حالا خودمون داریم می‌شیم دو سه قسمت. تازه اگه دو روز دیگه، ولز ویرش نگیره، شعارهای اسکاتلند و ایرلند شمالی را سر نده، ما باید کلی خدا را شکر کنیم.

آنگلا: خب عزیزم! به من چه؟ به آلمان و اتحادیهٔ اروپا چه مربوط؟ این گندیه که در تاریخ خودتون زدین... حالا چوبش را می‌خورین؟

ترزا: گندیه که خودمون زدین؟ پس شما چی با اون جنگ جهانی دومی که راه انداختین؟

آنگلا: جنگ جهانی دوم، جواب جنگ جهانی اولیه که فک و فامیل خودت راه انداختن..!

صفا: بسه خانم ها! خواهش می کنم... جلوی دوربین کلی کلاس می یاین و بعد این جا این طور گیس کشون راه می‌ندازین؟ حالا بلاخره چی؟ با برگزیت می خواین چی کار کنین؟ خب ترزا، یه همه پرسیِ مجدد راه بنداز و قال قضیه را بکن!

ترزا: برو بینیم بابا! کدوم همه‌پرسی؟ از من تعهد شیش قفله گرفتن که برگزیت را کامل اجرا کنم. فکر کردی شهر هرته؟

آنگلا: نه خیر شهر هرت نیست. شهر هرات هم نیست... خیال کردی این جا هم خاورمیانه است؟

صفا: آخ! مدینه گفتی و کردی کبابم!

ترزا: شما دو تا دست به یکی کردین، دارین برام آریایی بازی در می‌یارین..! تا حالا هر چی هیچی نگفتم، هی داری واسه من زبون درازی می‌کنی؟ خیال کردی به پات افتادم دارم گدایی می‌کنم؟

آنگلا: سرکار علیه! چد سال دیگه صبر کن، می‌بینی چطور کاسهٔ چه کنم دستت می‌دن. همین حالاش هم داری دور می‌گردی...

صفا: چند سال دیگه چیه؟ این بندهٔ خدا، همین که تا همین حالاش هم سر کار مونده، باید به روح امواتش دعا کنه.

ترزا: ببند دهنتو! اولش اومدی زیر پستام شر و ور نوشتی، حالا هم این گراز آلمانی رو به جونم انداختی! اصلا گور پدر برگزیت... گور پدر اتحادیه... گور پدر اروپا..!

صفا: تا من از خوانندگان خداحافظی می‌کنم، تو ادامه بده! گور پدر انگلستان! گور پدر ملکه!... تا شمارهٔ بعد خدانگهدار... هههههه!



اشعار طنز

طنز الممالک نیمه دل



بهاریه: اندر حکایت گران شدن بنزین

حیدر سهیلی اصفهانی

باک ما خالی و بنزین هم گران،
این همه از لطف آن صاحب قران
گفته‌اند باید گران‌تر باشد آن
تا مگر بنزین شود مال سران
وه اگر گردد چنین، ما همچنان
می‌زنیم بر تنبک هی «دام دام درام!»
شد پراید هم جزو اموال ملوک
مال آن خان و وزیر و کنت و دوک
لیک ملت را چه باشد جای سوگ
خودروی ملی شود رکس و ژیان
وه اگر گردد چنین، ما همچنان
می‌زنیم بر تنبک هی «دام دام درام!»
گوشت ما را جمله قزاقان دهند
مرغ را لابد که سربازان دهند
خر ما را گر یکی پالان دهند
ما سوار خر شویم در هر زمان
وه اگر گردد چنین، ما همچنان
می‌زنیم بر تنبک هی «دام دام درام!»
ما همه شادیم و از هر غم رها
غم شود شاد، ار شود هم «عرض» ما
گر چه بی‌چاره شود عشق و صفا
گر بفهمد چیست این جا در میان
وه اگر گردد چنین، ما همچنان
می‌زنیم بر تنبک هی «دام دام درام!»



خوشگل الحکایات

اندر حکایت مسکن مهرانگیز

در خبر است که مفتاح الممالک حسن بن اسدالله فریدون روحانی، صدر نظام جمهوری و دارندهٔ نشان فغفوری، مساکن طیبهٔ عدیده‌ای را نثار ارواح شهروندان کردی و کلید هر مسکن را در جوف پر شال ایشان نشاندی و چه بسیار خبر طیب و خوبی است که این ماه، ما را در رسیده است:

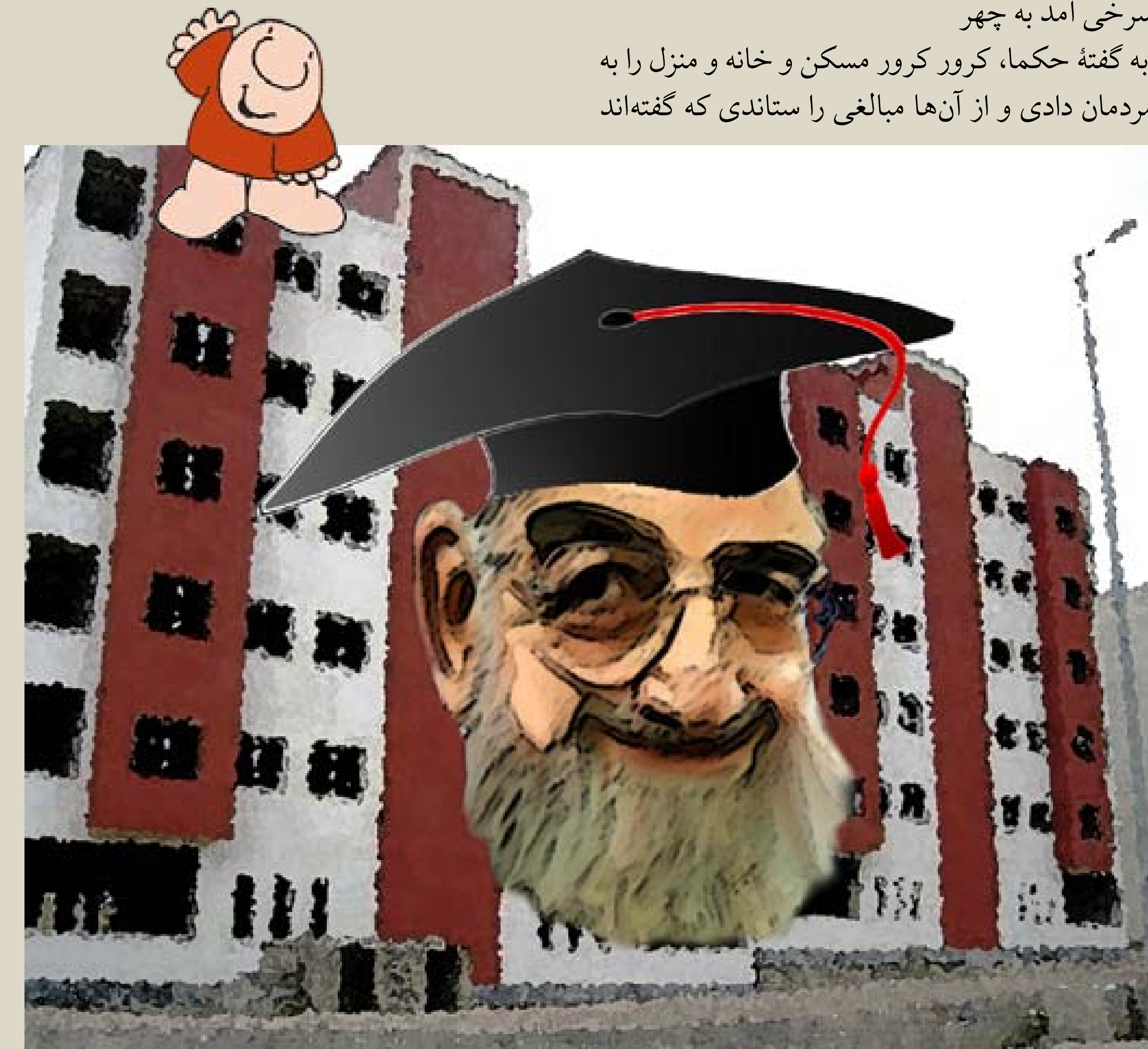
خبر بهتر از این شنیدی مگر، که بهر همه مسکن آمد ز مهر
چه خوش طالع نیک آمد به سر ، که زردی بشد، سرخی آمد به چهر

به گفتهٔ حکما، کرور کرور مسکن و خانه و منزل را به مردمان دادی و از آن‌ها مبالغی را ستاندی که گفته‌اند المفلس في أمان الله!

لذاست که باید دانست هر آن چه بنا شود، از آن نیمه مستمندان یا نیمه توانگران است و بأي نحو كان، باید درمی تو را به کف باشد.

بشنو هوشمند صاحب رای، عقل و هوشت اگر هدف باشد
گر بخواهی مکنتی و مال و منال، درمی بایدت به کف باشد

مستمند نگون بخت، باد در جیب و خالی کف، چارتی ندارد جز آن که یا تن به مستأجری دهد یا گوشه‌ای را در گودالی یا زیر درختی، شب به صبح برساند که سلطان را نیز توان آن نباشد که مستمند بی‌چاره را مددی برساند.



ماجرای تیغ و غرب

حیدر سهیلی اصفهانی
یکشنبه، ۱۱ دی ۱۳۹۰

سال‌ها پیش من در مرکزی مطالعاتی در میدان ولی عصر تهران کار می‌کردم. کارم ترجمه بود و با همه فراز و نشیب کار، در نهایت، پس از ساعت چهار بعد از ظهر راهی منزل می‌شدم و به دلیل یک طرفه بودن خیابان ولی عصر باید حتما هم با اتوبوس می‌رفتم .

روزی سلانه سلانه کیف به دست و با ریشی که نشانی از گرایش‌های فرهنگی- سیاسی من با خود داشت و در چهره ای لاغر خودی نشان می‌داد، مسیر همیشگی را در پیش گرفتم و آمدم یک راست ایستادم در صف اتوبوس...

طبق عادت اول به پشت سرم نگاه کردم. در مسیری که معمولا اتوبوس از آن جا می‌آمد و سپس به جلو تا ببینم در صورت آمدن اتوبوس کذایی، آیا من هم سوار خواهم شد یا خلق الله بیش از آن هستند که نوبت به من برسد. با این که به دلیل وجود یک گنده بک کچل با اورکت آمریکایی سبز درست در مقابلم باید کمکی سرک می کشیدم؛ اما فهمیدم که نه، زیاد نیستند. کم کم صف پشت سر من هم تشکیل شد. پیرمردی که قیافه کارگران را داشت، با آن لباس مندرس که معلوم بود لباس کار است، درست پشت سر من ایستاد. همیشه در این گونه صف‌ها، اهمیت آنهایی که جلوی آدم ایستاده‌اند، بیشتر از کسانی است که پشت سر قرار گرفته اند.

پس من فقط یک انتظار داشتم اتوبوس بیاید و بنشینم.

ناگهان سر و کله اتوبوس از طرف میدان پیدا شد ... آمد ... آمد و ... ایستاد ! عده ای که قیافه های شبیه به هم داشتند، دست جمعی آمدند در مسیر اتوبوس رو، انتظار داشتم که عبور کنند و به پیاده رو بروند ، اما نکردند. انتظار داشتم که راننده بوق بزند ... اما نزد ! آنها بی‌خیال، آستین‌ها را بالا زدند و به ترتیب، از جوی کنار این مسیر وضو ساختند و کم کم صفی را در داخل مسیر اتوبوس رو تشکیل دادند. فقط رویای من نبود، ظاهرا رویای همه به هم ریخت. چون اصلا وقت نماز نبود، جای نماز هم نبود... حالا عدل همین جا و همین حالا اینها اصرار داشتند، ما را هدایت کنند .

غرولند من بلند شد: «آخه این مسلمونیه؟ یه مشت آدم خسته می‌خوان به خونه‌هاشون برن.»

صدای کارگر پشت سر من بلند شد که از ته لهجه اش فهمیدم ترک است: «به خدا! از صبح سحر تا حالا، یک ریز کار کردم، از خدا نمی‌ترسند؟»

صدای دیگری برخاست: «اینها انصار حزب اللهند! وقت گیر آوردند. حرف هم بهشون بزنی حسابت رسیده!»

من لحظه به لحظه عصبانی‌تر می‌شدم و اگر نمی‌ترسیدم که صفم را بگیرند یا ... سخنان آن مرد به من فهماند، احتمال کتک خوردن هم هست...

-«این‌ها مشتی مرتجع سیاه هستند... اپورچونیست‌های عقب ماندهٔ جهان سوم!»

مرد اورکت پوشی که تا حالا رو برنگردانده بود، در چرخش ناگهانی گردن، چشم‌های خیره خود را به صف نمازگذار دوخت و این سخنان قلمبه سلمبه را به شکل رگبار مسلسل نثارشان کرد. گردنی کلفت داشت و چهره‌ای سفید و «کله‌ای بی مو» ... قد بلند، چهار شانه و چهره‌ای که آدم را بی اختیار یاد ماموران گشتاپو می‌انداخت و البته چشمانی که در چشم خانه تکان نمی خورد و گویی قرار است کل دنیا در داخل کاسه چشمانش خلاصه شود.

-«نمی‌بینی که شلواراشون چقدر کثیفه! بس که دولا راست می‌شن، کافیه غربی‌ها را ببینی، چطور مواظب اتوی خط شلوارشون هستند!»

من برای او توضیح واضحات دادم: «حالا اتوی شلوار مهم نیست ، این‌ها دارن...»

-«با این حرکات مسخره و اون عزاداری مسخره‌تر، اصلا مواظب لباس پوشیدنشون نیستند. می‌بینی چطور لباسشون به هم ریخته؟»

من پاک گیج شده بودم و تقریبا ماجرای نماز داشت یادم می‌رفت. صدای کارگر پشت سر هم مزید بر علت شد :

- «ما هر چی داریم از امام حسین داریم !»

اما مرد با آن چشمهای سنگی ، دست بردار نبود :

-«هدف این‌ها چیه؟ مبارزه؟ من در دورانی مبارزه کردم که این‌ها جرات نمی‌کردند زبون باز کنن. من وقتی در زمان شاه، در برابر سفارت انگلیس ماشین آتیش می‌زدم، این‌ها کجا بودن؟»

من که کم کم احساس می‌کردم این مرد «قاطی داره» ... فکری به ذهنم رسید. شاید در زندان زیر شکنجه این طور شده :

-«بعد چی شد، گرفتنت؟»

-«نه خیر!»

-«چرا؟»

-«چون ماشین خودم بود؟»

زکی! نعمت برما کامل شد: خستگی، اتوبوس هم ظاهرا حالا حالا ها قرار نیست بیاد و حالا هم این دیوانه!

-«شما ملتی عقب مانده هستید! آن‌ها حکومت می‌کنند. آن‌ها تولید می کنند، اما شما صرفا مصرف کننده‌اید.»

نه خیر ! آقا توپش پر بود ... باز برگشت :

-«تا حالا به این فکر کرده بودین که آنها چرا تیغ درست می‌کنن؟ آن‌ها که بدنشون مو نداره! یعنی با روش‌های پیشرفته کاری می‌کنن که از همان کودکی بدنشون فاقد مو باشه! اما با این حال، تیغ درست می‌کنن؟ چرا؟»

پوزخندی زد و بلاخره نگاهی به من انداخت و مرا با نگاهی عاقل اندر سفیه برانداز کرد:

-«برای شما ..! جهان سومی‌ها..! تا به شما بفروشن و پول دربیاورن ...»

من از او چشم بر نمی‌داشتم. راستش را بخواهید، کمی هم از او ترسیده بودم. چون تا این جاش دیوانگیش محرز بود. ناگهان متوجه سنگینی چیزی روی شانه‌ام شدم. پیرمرد بیچاره، چانه اش را روی شانه‌ام گذاشته بود و با دهان نیمه باز به او خیره شده بود.

مرد دوباره برگشت. با چشمانی خمار و لبخندی عریض که تمام صورتش را به دو نیم تقسیم می‌کرد. نگاهش را که نخوت یک فاشیست آلمانی را تداعی می‌کرد، دقیقا به چشمان من دوخت... گویی افسری آلمانی، در حال گفتگو با قربانی خود در زندان آشوویتس است:

-«بدن من حتی یک تار مو هم نداره!»

و با همان افتخار رویش را سریع برگرداند. ماجرای نماز به کلی از یادم رفته بود. چشمان من کاملا گرد به بدن آن گنده بک که حالا دیگر آرام گرفته و پس از دادن پیام فاشیستی خود حاضر نبود به من نگاه کند، خیره مانده بود.

-«بابا این یارو کله اش خرابه!»

فکی که روی شانه‌ام بود، تکان خورد تا این جمله را بگوید ... و صدای بعدی کار را یکسره کرد :

-«مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل، مرگ بر منافقین و صدام!»

این شعارها مرا به خود آورد و فهمیدم بلاخره نماز کذایی تمام شده است و اتوبوس پس از حرکتی آرام به سوی ایستگاه آمد.

نمی‌دانم چرا سعی می‌کردم از آن «یاروی کله خراب»... فاصله بگیرم، اما قطعا فکر می‌کردم از دیوانه جماعت هر کاری بر می‌آید!

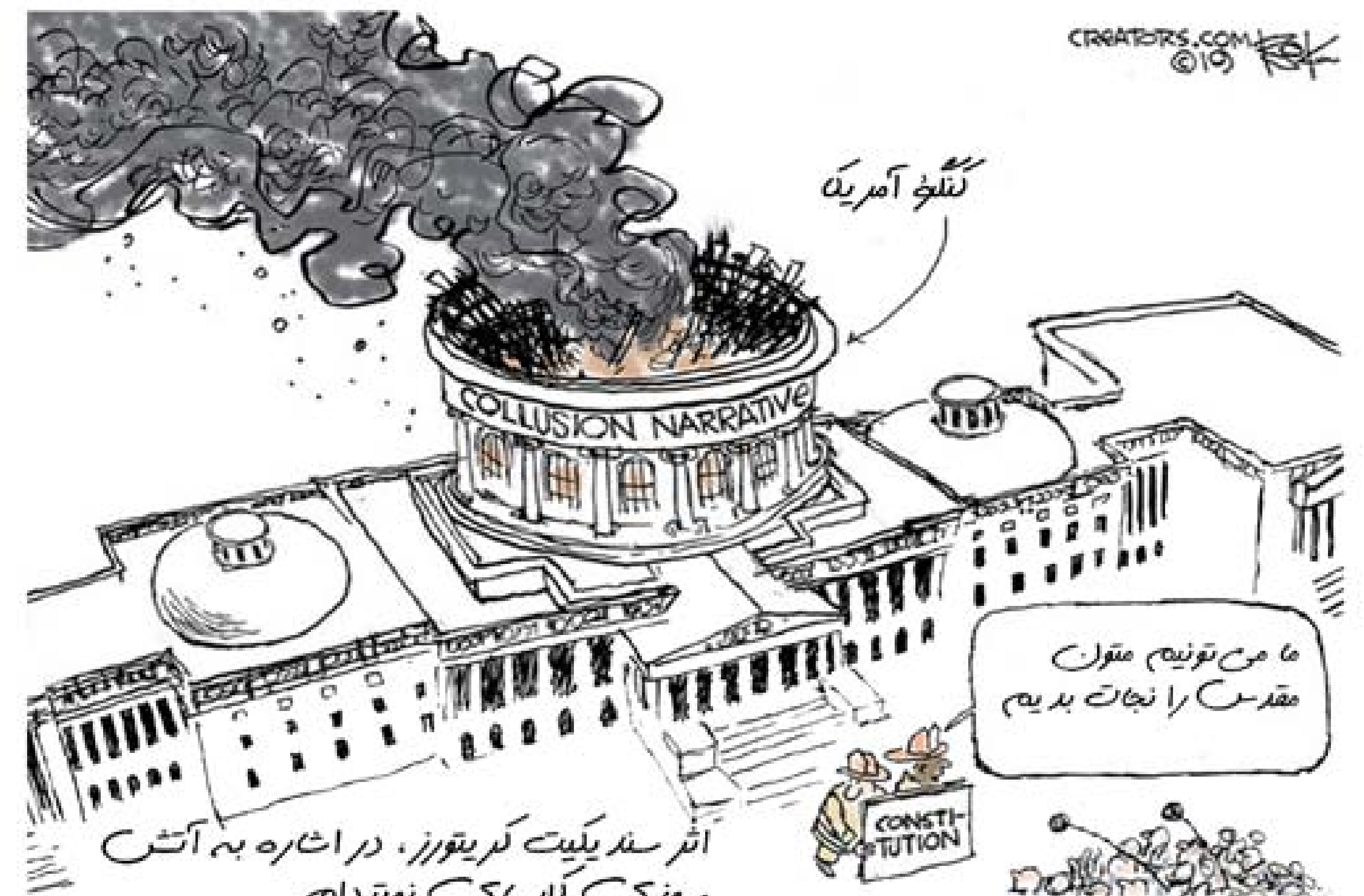
سوار شدیم و او درست پشت سر راننده نشست و من رفتم انتهای اتوبوس که فاصله «مطمئنه‌ای» از او داشته باشم. هر از چند گاهی به او نگاه می‌کردم و می‌دیدم که بدون پلک زدن، به شیشه پشت سر راننده خیره مانده است.

نمی‌دانم داشت به بدن بی‌موی خود فکر می‌کرد یا بدن پشمالویِ «محتاج تیغ» ما «جهان سومی‌ها !»



ماست‌مالی گزارش مولر دربارهٔ تقلب در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، به دست هواداران ترامپ

اثر استیو برین



اثر سندیکیت کریتورز، در اشاره به آتش سوزی کلیسای نوتردام



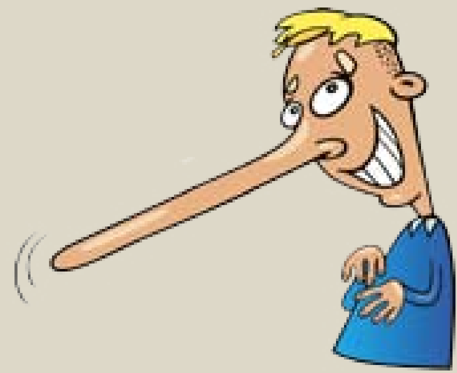
©Clay Bennett. All rights reserved

گزارش مولر- مختصر مفید، اثر کلای بنیت

آتش سوزی کلیسای نتردام- اثر مارتین سوتوویک



بشنف و باور نکن!



هوویی به نام خلیفه حفتر

خلیفه حفتر، فرماندهٔ مخالفان دولتِ حاکم بر طرابلس پایتخت لیبی موسوم به دولت قانونی، عملیات استیلا بر طرابلس را «عملیات فتح المبین» نام نهاده است.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، عامل اصلی این نام‌گذاری، خوشگلی و زیبایی نام‌هایی است که ایرانیان، در طول جنگ تحمیلی روی رشته عملیات نظامی خود می‌گذاشتند. لذا با ورود نیروهای تازه‌ای از بنغازی و مصراته، عملیات فتح‌المبین آغاز خواهد شد و شاید روزی هم خلیفه حفتر، باز به تقلید از ما، در مرکز پایتخت لیبی فریاد خواهد کشید: «فتح‌الفتوح» این است.

غیر از این که با این خبر آدم ناخودآگاه، یاد تصنیف قدیمیِ «هوو هوو جونم هوو، دردت به جونم هوو... وقتی هوو نداشتم چه روزگاری داشتم...» می‌افتد، مشکل تازه‌ای هم بروز کرده است. اگر فتح المبین لیبیایی به فتح الفتوح طرابلس منجر نشود، آن وقت، ما شاهد رشته عملیات بعدی خواهیم بود: عملیات بیت المقدس، عملیات والفجر یک تا هشت و ... خب چون این‌ها، سنی مذهب تشریف دارند، شاید سراغ نام‌هایی مثل کربلا و محرم نروند، اما باز هم اصلا معلوم نیست.

حالا بدبختی ما از روزی آغاز خواهد شد که بخواهند به تاریخ جنگ‌های منطقه بپردازند و آخر هر عملیاتی باید اول مشخص کنیم کدام عملیات منظورمان است: عملیات فتح‌المبین ایرانی یا لیبیایی!

نشست همسایگان عراق

نشست رؤسای مجالس همسایگان عراق در بغداد برگزار شد. در این نشست، رؤسای مجالس ایران، عراق، ترکیه، سوریه، اردن و عربستان سعودی شرکت داشتند.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، موضوع راه‌های مبارزه با تروریسم و همکاری همسایگان برای مقابله با این پدیدهٔ شوم، در سرلوحهٔ مذاکرات شرکت‌کنندگان قرار داشت و در پایان، پس از گفتگوهای پیگیر، شرکت‌کنندگان بر سر بیانیه‌ای با این مفاد توافق کردند:

نخست- دولت عراق متعهد می‌شود: برای مقابله با تروریسم، از ایران درخواست کمک نکند و زمینه را برای مداخلات ایران، بنا به دعوت رسمی هموار نسازد.

دوم: عربستان سعودی متعهد می‌شود: در صورت خودداری عراق از دعوت رسمی بغداد از ایران، از ارسال تروریست به عراق به شکل پنهانی خودداری کند.

سوم: دولت عراق متعهد می‌شود: با دادن اجازهٔ استقرار نهادهای سعودی در خاک خود، عربستان را برای فعالیت آزادانهٔ تروریستی با مجوزهای رسمی یاری دهد.

بحرین: شیعیان اقامت بگیرند!

دولت بحرین، برای جلوگیری از ادامهٔ وضعیت سلب تابعیت از شهروندانِ شیعه، به آن‌ها توصیه کرد که اقامت بگیرند.

به گزارشِ خبرنگار مجلهٔ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری فکاهیِ الحدود، پدیدهٔ سلب تابعیت از شهروندان اکثریتِ شیعه در بحرین، این روزها صدای نهادهای حقوقِ بشری را در سراسر جهان درآورده است. لذا دولت بحرین برای مقابله با این وضعیت، پیشنهادی را مطرح کرده که مورد استقبال پادشاه، نخست وزیر و سایر وزیران قرار گرفته است.



طبق این پیشنهاد، یک بار برای همیشه، تابعیت همهٔ شهروندانِ شیعهٔ بحرینی سلب خواهد شد و در عوض، این امتیاز به آن‌ها داده خواهد شد که با کفالت یکی از شهروندان



سنی مذهب، اقامت دائم دریافت کنند.

وزیر کشورِ بحرین تاکید کرد: در صورت اجرای این طرح، دولت بحرین خیلی راحت می‌تواند حق اقامت هر شهروند شیعه‌ای را که بخواهد لغو و او را به راحتی از کشور اخراج کند، بی‌آن که لازم باشد تابعیت او سلب شود.

کمدین اوکراینی پیروز شد

ولادیمیر زیلینسکی، کمدین مشهور اوکراینی توانست با احراز اکثریت آرای مردم اوکراین، در انتخابات ریاست جمهوری کشورش پیروز شود.

به گزارش خبرنگارِ مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، زیلینسکی تاکید کرد: برای آزادی شرق کشورش، عملیات تبلیغاتی بسیار گسترده‌ای را آغاز خواهد کرد و از روزنامه‌نگاران



اوکراینی خواست که او را در این راه یاری دهند.

به گفتهٔ این مقام نورسیدهٔ اوکراینی، او این طرح نیرومند و ناکامی ناپذیر را با الهام از نرون امپراطور روم و نیز محمود احمدی نژاد رئیس‌جمهوری سابق ایران طراحی کرد است.

او گفت:

«نرون تصمیم گرفت: کلی زن بدکاره را به شکل زنان آمازونی اساطیر یونان آرایش کند و به جنگ دشمن بفرستد و در همان حال، خودش بر سر تپه‌ای بایستد و با صوت حزینی آواز بخواند تا دشمن از خجالت آب شود. اما من طرح محمود احمدی‌نژاد را بیشتر می‌پسندم. او با خوش‌مزگی و مسخره‌بازی توانست دشمن را تا حد جنون بخنداند تا آن جا که واقعا، برای شکم خود ترسیدند. فکر کنید اگر این وضع ادامه می‌یافت چه تا شکم پاره می‌شد؟ البته، این کار در داخل، سبب شد که خیلی‌ها خون گریه کنند، اما چه اشکالی دارد؟ تعداد آن‌ها زیاد نبود و بیشتر مردم، مثل دشمنان می‌خندیدند.»

او در پایان خاطرنشان کرد: «حتی اگر این طرح به جایی نرسد، عوضش کلی می‌خندیم!»

به پیش تا مرگ

سعد الحریری، نخست وزیر لبنان، از شهروندان لبنانی خواست چند سال وضعیت انقباض اقتصادی را تحمل کنند.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری الحدود، او خاطرنشان ساخت:

«مطمئن باشید اگر این وضعیت را تحمل کنید، چند سال بعد، خود به خود اوضاع خوب خواهد شد. چون با طرحی که من چیده‌ام، عمرا بتوانید چند سال دیگه زنده بمونید. حتی اگر زنده بمونید مدتی بعد، جونتون در می‌آد و خود به خود اوضاع خوب و آروم می‌شه.»

او در پایان خاطرنشان کرد: «تا حالا رفتین قبرستون؟ همه چی آرومه؟ عکس همهٔ مرده‌ها لبخند می‌زنن، بس که خوش‌حالند. پس لطفا با من همکاری کنین..!»

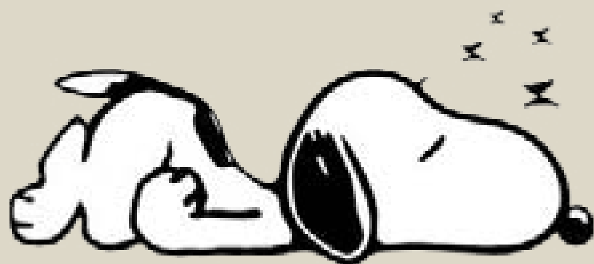
یک نوزاد داعشی به دنیا آمد

در پی کشتار وسیع داعشی‌ها، سرانجام یکی از زنان داعشی اسیر در اردوگاهی در عراق، فرزند خود را به دنیا آورد.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، هر چند مادر این نوزاد اسیر و پدرش در کوه‌ها سرگردان است، اما این نوزاد از هر دو طرف، یعنی مادر و پدر داعشی است و او از همان زمان که نطفه بوده، دین درست و حسابی داشته است و اصلا مجبور نیست بعدها هدایت شود.

یکی از سرداران قبلا نقدی داعش که حالا مفتی شده است، به خبرنگار ما گفت:

«خداوند، بعضی وقت‌ها به بندگانش لطف می‌کند و آن‌ها را در رحم مادر بر اساس دین صحیح و درست و حسابی قرار می‌دهد. امیدواریم این کودک بعدها بتواند مسیر داعش را ادامه بدهد و شاید اصلا به او وحی هم شد.»







لُب کلوم، ختم کلوم!

شلغم آقا

شمارهٔ این ماه هم تمام شد و ما هم محض رعایت سیل‌زدگان عزیز و ارجمند، اصلا سر به سر موضوع سیل نگذاشتیم. چون اذهان خلایق فرّار است و دروغ‌پردازان بی‌قرار و اوضاع ما هم نه به دار است و نه به بار!

ببخشین که هر بار سراغ خوشگل الحکایات می‌روم، اما فقط یک سئوال، شده ساس تنبان من بی‌چاره: «این همه آب کجا بود؟ از کجا آمده که حالا وزارت نیرو دوسیه داده که خبر ندارین چقده خوب شده. سدهای مملکت کلهم اجمعین پر از آب شده‌اند.»

حالا فهمیدین که چرا شعر گفتم: «وه اگر گردد چنین، ما همچنان، می‌زنیم بر تنبک هی دام دام درام؟» مال همینه! خب، دیگه خوب شد دیگه! این همه آب داریم. نه ساس به تنبون بندازین و نه کرم به یک جای دیگه..!

اما..!

آخه این همه آب از کجا اومد؟

راستش، من خبر زیاد می‌خونم. دربارهٔ اوضاع آبکی! طرح‌های بند تنبونی، با آب زلال! آب بستن به برنامه‌های تلویزیونی، آب بستن به همهٔ حوزه‌ها، فکری، اعتقادی و... اصلا فهمیدین کل سیستم اداری مملکت، بر اساس آب بستن داره کار می‌کنه؟

قبول ندارین؟

برخلاف گذشته که رادیو و تلویزیون بر اساس پیچ گردوندن بود، حالا تکمه‌ای شده... خب، تکمه را بزنین!

آب زلال شروع شد... در پرتوی چشمهٔ زلال هدایت: بلا بلا بلا بلا!

حالا کانال بعد... یه کارشناس خوش سخن: سیستم اداری ما باید شفاف عمل کنه! بلا بلا بلا..!

حالا کانال بعد... یه کارشناس سه تیغه، محض تنوع اچهار (جمع مکسر چهره): شفافیت اقتصادی لازمهٔ مدیریت کشور باید باشه... بلا بلا بلا بلا..!

حالا کانال بعد...

می‌خواستین سیل نیاد با این همه آب بستن!؟

طرح اقتصادی برای نجات اقتصاد کشور... بعد کلا ملت می‌ره رو هوا، با سیل نقدینگی و شیرجهٔ ارزش پول به سمت قعر دریاچه...

طرح نجات دین و ایمان مردم... نگم؟ خط قرمزه؟ خایلی خب!



اصلا ولش کن!

اگه آب بستن به طرح‌های کشور و برنامه‌های تلویزیونی اینقده خوبه که این همه برامون آب می‌یاره، پس ادامه بدین و «من الله توفیق» یا همون «جهنم ضرر» خودمون!

اما بالا غیرتا، آب را وارد زندگی و اسباب و اساس مردم نکنین... به خدا گناه دارن!

راه دیگه ندارین؟

کی گفته؟ من یه راه عالی دارم، شر همهٔ این بلایا را کم می‌کنه...

عوض این که در دشت و کوه و صحرا، سد درست کنین و بعد پر بشه و زورتون بیاد که خالیش کنین، دور تمام ادارات و وزارت‌خانه‌ها و نهادها، سد درست کنین. یک عالمه سد! بزرگ، کوچیک، گرد، دراز، کوتاه، بلند!

می‌دونین اگه این طور بشه، چی می‌شه؟

خب معلومه! اولا که کل این طرح‌ها، همون پشت می‌مونن و باعث سیل نمی‌شن و ما می‌تونیم یه شیر آب بذاریم وسط سد، هر وقت آب خواستیم باز کنیم و به حد کفایت برداریم. نه سیل می‌شه و نه خرابی و بدبختی و بی‌چارگی!

دوم! اگه گفتین؟

وه اگر گردد چنین ما همچنان، می‌زنیم بر تنبک هی دام دام درام و کلی هم عشق و حال! یعنی چی؟ شما می‌مونین اون پشت و هیچ ضرورتی نداره که صبح و شب، وجنات شما عالی مقامان را ببینیم.

همون جا بشینین برای خودتون آب ببندین!

تا ماه دیگر، حق نگهدارتان!

Mollanasroddin

Funny Magazine



Sohaili Esfahani

Wikileaks